

دل مرد خستہ بیوی شی بچو پر	نام نہ نہیں را دل گجو پر
نو ازو طبل خاموشی زبان	ند اسے کام دل دار دب بالتم
بہر بابک کو بینی رنگی عشقت	بہر بابک کو بینی رنگی عشقت

## حکایت شیخ معشوق طوسی قدس

گرد سر ہے پاک دینے نیک کردا	براد مشرع ہر کپ کرم فتاد
پساج جاسے احکامہ شریعت	پاس پر عربت نامہم شریعت
بہون کشہ الحضرة نبود	بکون کشہ الحضرة نبود
خراب و والد و آشقت وانے	نمادہ لزو جو دستش ہر خیلے
خبلے سے رفت ور تاریچ آسے	دل اعن دوہ بالی گاہے
خرابید دلہے در ہوش یار سے	چم خاکستہ آتش سوارے
کلاسٹہ برسڑش ادا غم سودا	غم شمشیر محاسبہ سہو ش
برگ چوش آن بخون عسوان	نور بیگی دزو دستش کفرت آدا
زبس حمایہ ملعوق آر سیده	شده نعلیہ بایران رنگب ھلن ان
	ریغ ملعوق را در خویش دیده

خواسے شاہ خود معشوق طوسی	پنجم سنتزاد اور عروسی
غبار سے خدابست دارگرد غیر پا	بیت عظیم ادب بزم استاد جا
بیچان گردن از شرمانی ولد	باو گفتہ کاسے قریان ولدار
گرامی گوهر دامان ہستیت	نماز از راحبات درین پرستیت
نمازی کن حواسِ پنچگانہ	بیت عظمت موسیٰ طاعت خود و ان
نمازی خوناکی شونمازی	نمازی ای بی بی پا ای

## جو اپنے شش معشوق طوسی

پنجم گردن از شرمانی جہان	نوبت اسے زمرة اسلام کلستان
خوار و تائب شکر او ز باغم	و سلے الحمد را درو سے نخواخم
سرے بلطفہ محشر دست برودت	باو گفتہ کاسے نیچوں است
درین کتب کہ بنیاد شرمساست	بیرون کھو طاعت ناجواز است

نفس کن خوشی خوازی باقی	
زبان گلدستہ سیعی مثانی	

—

## بیان شروع کرولن طہارت و نماز

بپا شیدندہ شیاری برداش	سپا ساخته آپ متویش
غابرے رفت دنالیچ سلاپ	و خود کروز خور خاص دیاب
بپاں نگہ پر شش کرد پر دل	نمایز دخونی را کرد احصار
براس گھٹا شال پیش بدوش	پر بکریہ دست آمد تا گوش
بچو شیر شد معنی زالش	بیند المحمد بسم اسریا ش
بز هر داد دان ریا کست بیران	چو آمد از دان ریا کست بیران
برون افسانہ زگب است ہنیش	تھیھیض بخ لایر فا کیش
برل اندیشہ ابر سو چکیدش	بهر عاشقہ معنی خلیدش
سر ہلکت نیادا کم ج بیست	کر جانم پنڈ نہ قش و ہواریست
وزین و نہ بیستہ مہما پیست	ذ انکو ر عمار است میل اک رکست
لہبادا کم کہ ۲ خراک گعنتر	بز درا بیت دانہ فستم
چکیدا رائش کیس حضرت ساغزاد	یخاک افشد خونکن پس کیزاد
و دالا لازم زیرست حشمی عقوب	شکر پنودی شد و شش بکلوب

# حکایت آن دو درویش که فقر فیق کردند

چشم بسته است در شریعت	بگذشت چهرا پنهان شد
چنان بود با عشق از مسیده	ازین پیش از خود نمی بود
شهری سیم صفت ماحل بود	غیرین متسلم است ولی بود
حباب آزاد سحر بانی قیامش	زندگی ختم پیشین روانی
پنجه اشکان تویشتن بود	دانه ترک شمع اگر بمن بود
چون زندگانی میگذران	نهان در خلق بود آن مهر زبان
سر و صر کرده و شنی مندان	چون غصانه و شفاف زبان
حدی خوانی خرام است ملاب	المم کار و این اشکای خناب
براه مر خوشی بنا شکست	یکی و گیر خویش و خلق بست
رفتی خلقت گذاشتش بود	شرکت باده ناکامی شد
چو بام کشیده در یک لار بودند	بهم چون نشست، سے پار بودند
دویل شوق کیس پرواز بودند	چو ساز و نظم آزاد بودند
بعضی چون نشیم و بوسے گوار	لکھ پرداز کرد سه دشاد

روانش در خواه بر خواش بستند پرسچ را پر تسلیل آمدیند چو از اب ناز و از دل نهنا نکاو از خرد اش ناگاهه سیمی عذاب افشاری صد انسوس گردید منوی شفیق و فولاد بودی دیگرست چون صد کسی همان بود نمایشتم را باستیم نگیرم و امن را بگیر پریده گزون یا یخ و دشت بکسیمها	پر جبر نفس ای ام عصمتند از هستی هامن هرگان کشیدند تصادم آن کیهه بر غاصلا زجا روان رسیده امن غشان چون پیش رفیقش چون پیدار در زمان سید آگاهیه روزن چنین بیدار نهادی نمایشتم را مگان بود چرا پنهان شدم را باستیم را لفعت چون مشهور چانم رسیده گزون یا یخ و دشت بکسیمها
---	--

## د جواب در خواش که از خرقه او سیم اقاماد

چو بوسے غصه پا پسندی ریش زوی چون رخچه بشدو ناز تار شکسته شدیده که پهاب بشدو	گفت اسے بیلی پر گنگه خویش کریم فرامعنان دل پسدار جو ای از دل بیان سبب بشدو
---	--

بمحاصل پیش بپاره دا من من	بمحاصل پیش بپاره دا من من
خوازنا از هر ساران برگزیدم	خوازنا از هر ساران برگزیدم
ضمیرم پر و سلاخ خوشبست	ضمیرم پر و سلاخ خوشبست
نطر گرداند او را قی طپیدن	نطر گرداند او را قی طپیدن
جنون گوید بسوز اوراق احوال	جنون گوید بسوز اوراق احوال
گذر از شمع با سند خانه عشق	گذر از شمع با سند خانه عشق
اما نت دارایین سیم شنایک	اما نت دارایین سیم شنایک
چو با هر دن نهرم از هر مه هستی	چو با هر دن نهرم از هر مه هستی
صدت را چون گل از گوهر شویم	صدت را چون گل از گوهر شویم
فشنام و امن از دیم محاسب	فشنام و امن از دیم محاسب
اک رانیک پر حض و از دست بست	اک رانیک پر حض و از دست بست
چو بو از هر گرس گل پر و از گیرم	چو بو از هر گرس گل پر و از گیرم
برقص آیم ز پیشیم خدن پیلان	برقص آیم ز پیشیم خدن پیلان
بول هر کشته رانیک استافر	بول هر کشته رانیک استافر
در جن گردی بیا سیب خوبیم	در جن گردی بیا سیب خوبیم

## مخدوش و رویش و گیر

<p>بگفت نسے مرد راه حق پرستی خنک کرد مرد و داشت هستی چو برق از آتش خود تاب خودم گلی تجسس و میزدید نبردن</p> <p>رسیده امروز در زیرم بردوش طپش با سینه گفت از خود برون بین جنون طبل گریبان لذکر نمیزید نشیم گلشن در بار وارم</p> <p>بنگاکه کشم آمده خویش نفس وارس کهر و زدید مام از آد نشاد مردا گریبان دامن خویش بنگاکه خود شیختم تانیا گو غش</p> <p>ز خود بیرون ردم خلوتگو اد است هر قریز گریبان قال عشقست طپش کن عالیه بیرون رفتی از خویش</p>	<p>چو موج از بکسر هستی تا به خودم بر از خود فراید دگر دن</p> <p>طپش با سینه گفت از خود برون بین غباره عصفرم کو سے پاره ارم</p> <p>در پرداز سازم سیمه خویش خیز هستم شده عشقی حب نگاه</p> <p>پکیدم باز چون شمع از دل ریش فرد رزمه چو گل بردوش</p> <p>بچاکه سینه فرد مام جلوه و دست شکسته گئی هستی مل عشقست</p> <p>ارسنه برد از خود یک عشد هم پیش</p>
--	--

بر آزاد گرد خود صیغه پری کن شتر بچین که خاکے دلخت است مگدا زیر مزگان که جکلا است سحر دراز نگ اتنا است بچشون گریه از می کشیدم پهلوکے می چکد در امن خویش سند خانه بنسیا کرم چواشنگ محمد دل خندگانم نظر کن یانش در کار و ان است می بدم شتم زکور خسیش دیم شکسته نگ په و از پری شده گریان سیسته در بار وارد خیال ہے گل خشد در داعم شکست آئینه آتش خوار سازم که از دیرانه دل میر سیم باز	لخانے چشم را تم دلبر نی کن وجودت در اذل چه چون است قدم فجیله ز جان بینا و است دران گفشن که حشنش بی نقا است گل اشکبیز بزم دست چیم سر شکے می طپه در سیمه لبیم خود مشغیر چیت فریاد کرم بیزرم دهدت آمد که سکانم رکشرت جلوه دهدت هیان است ترا هستم زکور خسیش دیم نیاز عشق نیاز دلبری شده دل ویران خسیابی پار وارد چون بیود مکشیس درایغم بیا از لعنت دل په واد ساهم نواسے شور مجnoon میکنم باز
--	--

لکه از شدم غم در من دارم ازین گمشدن شیخیم ندارم خرشید من از سریع جدا شد و بود و اند دار و خسر من من	پلایم بکسی ح در نامه دارم زده ام انداده ام و صبا ام صبا افراز خواهیب فنا شد اگر بان کرده گل های دامن من
نداش میض بر قسم آن سین پریشان سینه نم کار مطیید ن بعروی که دفعه راه بجه بود فرموده بسته گل دیوانه من	پریشان سینه نم کار مطیید ن دل آواره سیلی فسفر بود شیرینی بسته گل دیوانه من

---

از اے تو بس اداره باشی توئی آتش فروز چشم ده گل ای خاشش سراغی بله لشانت پو صفت خاششی گرم بیان سعف	دلخون خند عسید اغم کجا ای توئی خون گردید اشکب ببل ای خاست دل در ایسے کار و نهند ول خون کرده ات در من نگفته
بگنم بس بودل ره چلا یم بد سانم دل آواره خویش	پو پرسه گل دیسے از خود یاریم خراهم چون گله بر جاده خویش

برو پیت طاقتی دیدن کرد اور غرض گیست و آہم نارسا شد	و سلے پا سے خرالیدن کدو اور درین رہنا تو اینہے بلاشدہ
پکے گام پانک رفتم از خوش لئے بستم بیان شعلہ تیر	چون قشیں پانی افتاد قد میش ز تار گری آہم غد گران خیز
چون تھل نشین جام عصیان بیان مرگ آہنا صافی	منم زد ای جیب و گریان جد از کار و این استھان ای
پیشان واد میہو من دل در صیغیں رجست تو	پیشان واد میہو من نظر کرن اسے دو عالم صنعت تو
بڑیا من و پائے سشکت چو شہر باز میہو ششم چکش	باشکت کوان و حب ای خدمت چو شہر باز میہو ششم چکش

خر اشیں رغہ کار رواست شکست ساقی گل می مگاره	جنون آمزد نا لین حکایت حدیث خون میل می بگارد
شراب تغییف پیا نہ جسد ظہر مرفت گنجیستہ راز	ک شہر بیود شیعی خانہ سند چان دبری محسوسہ ناز

صباحت ماترتاب پر خانہ زاده شش	ملاحت سایہ پر درود سوادش
وصالی غاشقان را وحدہ گاہتے	بہر کوشش نہان بونگا ہے
و سلے صور چون آئیں خانہ	چو حارل غاشقان نامش سوارہ
سکونت باز رخشد د ماسنے	اقامت متزلی صاحب کلارٹ

شہی دین پورے عدل آفرینی	چو جامِ جنم پکشم دُور بیٹھ
سیادت گوہر طرب کلارٹ	سخاوت آستین و میگاہش
کرم بسیر نی جامِ محفل اد	سخاوت بیج در بائے دل او
رُک در با خلاد سرت کر پیش	توکل نقشی بائے مستقیش
نگاں آئینہ واپر رضت اد	چاکیں سایہ واپر دلست او

زیر دل در گناہ بکفت داشت	چار غر خاذ مشترن خلف نکاشت
گھن ان سوز بر قی سیئہ چاک	چار غر دو مانی مشترن خاٹاک
انگل در دیدہ مژگان غناہ بے	اگل تو رسپر انگل محبا بے
سیادت بیج بخت دا کجہ دش	قوام الدین علی نامہ بندہ شش

گیو سایر و زنی است په دلی مک گهواره او بر سار خود را با نگاهش سکم عینی نگاهون ناتاشش شمیرم برگ گل نازک او ابود شمیرم نادیعی سایر او	نهانی در بسم الله تعالی است دل رو حاسیان خیواره او شکسته برگ گل هر من کلاهش چنانیک چلوه از طرز خرامش تمس از رسوب سوچ حیا بود شمیرم برگ گل پسیه رای او
--	--

غولان خسیل بازمی چاکرهش عرق آسودگان آتش گذاشتن موافق چون شراب داشت بهم نفس پیچیده هشتاد باز غبارش شرکر لفته پرواژ دگرداشت شہادت درگی بعمل پیشی پاسے سروگل بنا نگئے شندیده آزادل در پده مسار	غایل زاده من مان برآش سر و سرکرده شوхи هرازان رها از درد و محنت فارغ از عالم بیانیکه خوشی کارزارش بهراز دینه اندانه دگرداشت گهه شمیرم پیداگلکن کشیدی گهه درگشن الشعب شمعه شکسته همچو شسته قفسه پردار
--	---

بیگن سوچ کر دے تب بازی پاپے خند ماد دل نمودے بسند گش گل ریش و یقین که شور محشر آدینہ برخاست بصیر طالے داش کمر بست پیارچ گستان بار آمد بگاه چشم بدل درکین است بزم حلقة فراز جامے پهلو خون شہید نازگرد زمین پاہان طپیدن بصر کے کچھ دل غکارت	که آن خطر آتش لگازی گئے دستے بیگان برگشودے برآ شمشش اذفان من کتب بیان امروز بیمه فند آرامت رخون بیجان پشم و نظر بست شیدان مژده دیدار آمد خدار اصل اور آسمین است کون سستان در کوش خواستے شعوی که صیدانداز گردد شید از حرب دیدار دیدن خداان رانگ شمش طبرست
---	--

گستان شد بیجان تو خیست پهلو چند سریان کو خیست شریب نیزگ بگل بجام است بگل شتو چمن برخاسته نازش	بیگان پاہان طپیدن بصر کے کچھ دل غکارت
--	--

بهر عاب شهست بد پی سر زد	مکاون از مستش راه ببرود
هزادت مایه و امان جا شش	اصباب امال آواز خرامش
ز غص باوه جوشی گل باغ است	چرا فان آن شنید که هم کپر افت
شرا صبر صورت عذر میبان	کشن یوش سوچ سنبلان
بگش نیک لعل قاب داشد	گلاست کرد تا پساد پوش
رساچن لش کرچون با غذا دل	چوز لغت آنکه کهون عشق هناب
ز غص گشتن راسید با مین	با الله چو مر جان دست گھین
سفید افسر طولی آزاده بیش	خیابان از تصویر یکدم پیش
سخن بی خود از وصف شیخ پیش	نفس چون برع بالدار لیش
گستاخ از مان ناز مستقی	چمن بیرز زنگب سر پستی
بهران آتش هستی گداشت	بهران ایلی بجهون نول است
سحر شوی جون همسه از گردید	شکسته دل حنفه از گردید
که ساقی نه بهد و گل قمع کوش	آگه ای دلے بر خیز از یوش
شکسته شیختم اموزد گست	چمن پسته دسان بیدگست
بیا مطری تو پرد از گردیم	غزل خان نیازد نازگیم

بیهار است نه مخفی زاده و مژو	سرت گردم پین ساز نواشو
دل و زدیه ساقی گواه است	ز خرم ز ش پشت کم گذاشت
اشدست را بامر سرتگشت	برخورت نلاستی بریگشت
دل خون گشته و عایب درایب	بیل پیاره بیتاب است بیتاب
نفس درکش که بوسنے پارس	دلا خاموشش کان ولدار آمد
اجازت از حیرم ناز سوزو	نقابش گرمی پیان بر قدر
هر داس بستان درست سدا شد	شیم لامشی چربت چونواشد
ز بسے گل و مید آد از بیبل	شکسبول دل بیدا وز لذت بستبل
که سیچ سبزه هم چندی تو اشد	چنان خود لاحق در ناشد
چه خون ناو کے از نے پر آمد	دل و خوناپه چپے در پی پر آمد
رگ سود است اشب سایلار	خیال نفه در دل میکشد کار
اغفار تها است در ابر وی چگشت	قیامتها است در آوازی زنگشت
که در ہیا ش بوسکو صد اشد	چنان چکب تو بیز نواشد
نفس نزو خود آواره خانه	بدل نشعر زو آواره خوانه
ترنگ بر لسب و پیان در دست	مخفی ساقی و منقوق بدرست

پری خوان ملکتے لاشیش کرو احول بند بس زیادا بود خواه تماز ابر و موچ سپه کر خند با غمکڑا والدی تگ سبھا عہدے اخواط اموش	دل سوچ را حستی سوافر کرو اتفاق دستی اندیز نوا بود طبع نشان طبل اوچ سید چنان اپری سشد پیاپی اونگ کتاب افساد بیگانہ دا گوش
--	--

---

بچشم دل صلاسکی خواریست که عین جلوه چوگان گزاریست اک در گردست دارم خوش بگاهان گل افغان گیو سے چوگان دولتی سید است چوگان پیدا سماجی سیکنڈ فوج سپاوش پریشان کامکان گیو بدهشان اسید از ہر طرف بر قی عنان ریز شیم ناف در کوئے دم او شاپور دشیان چورت شیر خش	کے عین جلوه چوگان گزاریست اک در گردست دارم کوکلان گل افغان گیو سے چوگان دولتی سید است چوگان پیدا سماجی سیکنڈ فوج سپاوش پریشان کامکان گیو بدهشان اسید از ہر طرف بر قی عنان ریز شیم ناف در کوئے دم او شاپور دشیان چورت شیر خش
---	---

<p>غہار لاغا کیت رہ ہا اال ہر کو ہوا چون نفس لای ہم سے سیر سلیم در جا کے گریا ان سر دیوان ہا مالی بھار است بیچ چاہیں گل عین کشیدہ نہ ہوا مر طوب صہبا سے غصی کرد عین پکیست در مہر کشا کش بھر جیسید دستو د لر پائی دو عالم سخت این مشت شراہ حول یہ کید گر چون شیخی دست عینان شد زور بانہ سے خیانت کفت دستی کے دل را آشیان پہو نفس کن سای پر ورود ادا را نفس پر تضیی باشد عبادت خوش چشم کے کہ ہر ایں بھی دین </p>	<p>ہر جوم با پیلان گند رکو چو شو خیہا پھگا ان نقش سبستے نہتے کسے بلاکش در دوچ گان ملے در پاسے گلگوں بیمار است دل دیوانہ در خون کشیدہ نہ گلی در بیش چو در ج گان عز کرد بیفشا نداز سے گلگوڈ آتش بھر جیسید دستو د لر پائی شہید جواہ سندھ پشم انفل انا رسہ چون جو پر شمشیر جوست کہ ناگ کر شیدا ان شعلہ فامت کر بود از ہر دعا الگی کے سے مقصو ہ میں ان دوگل ہ عین دھارا از پیشہر حدیث اند شہادست زہت شوقی کہ ہر دے علی دید </p>
--	--

خراهم بخش خوگان کردی آرام	چو پوشیده نظرها سرمه شاه
سپنی مضریب را یادگاری	رو کاشاد را آباد کردی
بفرزاد شیخ ستر گی	رسید چو به سر از خانگی بنیل
مشرافت دشمنی بر رفراز	رسید از راه خواب آسود که ناز
دندان اسے تغافل زدن گاه هش	بنجاسید باز مدد پشم سیاهش
شکست گرگ گل اف گاه شد	لهر پل بو پیتر نگ و چه شد
سرخ شیخ شد و برا پاسه اور بخت	که از ناز دشپ رنگ و چه بخت
شب اینجا شیخ زم بلع گلند است	گل خوشیده راه گلگام ناز است
ذگر سرمه عوان بیشود فور	تجمل سینده چون آتش سی طور
بخوبیش سینکند شو غنی چا شغ	فرمی همسد میباشد ای اخ
دیگل سینکند خو نین گاه هش	چو گل سینکند خو نین گاه هش
بعالم لشه دیگر سند کرد	لقا لش را کعنی آیند و اکره
تئم کرد پشم بخوا هش	چارش گفت از رنگ و چا لش
فلکه امحشر در مانیان کرد	دل آیند را تصویر جان کرد
انگه چیزه بازگان نیستی	بر آمدلا حسینیم می پرستی

چو یا توست آب ہاشم شاہ نشاندخت ھر دیرے ہو چون آئی شہ لبریز چو میانے گرلر نہ مرتا بے دل آئی خصہ سودا لی اور اگرہ در ابرو سے بند قہا سخت چو صبح از مشادہ مرتا بے سزا در در را آنکھ سندھ نال کرو وو کو در را از ماش کر کو سئی چو صبح گر خلامان در ہوا لیش چو جامہ بادہ بارو سے عرق ٹاک انہر سا غریب پیش شش نگاہی شیگر چو گر دوں آب را الجسم نما کرد کن ان میشد ا نقاب پر برق ہشتا ب شتریزیدند سپیگیر و نفیس را دل آئی نہ شد چیلہ نہ مراز	بزم آب بازی تک بر افزاحت دران وادی کو کافے جلوہ پیز صبا صحت معج خبیز صاف آب شیرم صبح نے حسرا لی او بزمیں حس طاری فتح افراد خت زینا چون شراب پناب سزا و زور را آنکھ سندھ نال کرو وو بدریا اشنا شد تیز دسی ہمس کا کل کنداں از قفالیش پرے ہم درست مایر جاوہ چالاک دل دریا چوستی نشود سه چہ فلانے بیک تند دل بکارو پر و سے ہم رشی میزوند آسب گرہ میسد ددم گریم چوس را بدریا غلط نزد گنہ نستہ نہ ملاز
---	--

نفیں درد نہ بخواہ و تسلی با خل دینے ی گوہر سیدنہ از هر قدره میڈا شک گوہر که در پیر این امیت خانے عالم گردش بر قی قیز و سنتی چکویم باول در یا چہا کرہ سخا بر سایه انگن بر سہ آب چوکو و طور سبزی تجھی خرا میدے سے بردن چون فخر زیما پرمی خو خسته سے میاہنی پیش شو بزم تنا شیرنگ ک است بسو سے سایہ میر غنیدہ بیتاب سیر خور را بادر دکارا است	نفس درینہ اکچون گب گل بخوازی صدف دسستے کشید بگروں حلقہ دینند سبل ت چینا شعلہ ز آتش بمارے بمحاج آند شرابید نای سستی بجان گوھسہ و مر جان بلکرد دران وادی درختے بود شکاب طراوٹ سبزی آب ز نگان افاست متزل آوازه گردان سواد سایہ اش کیسوی بیتلی چوکشته سیر از خون زیر در طا دل آذکفت پیر د دریا میند فیش خرامان شکر و قیمت ساچنگت خوار آکود گاون عالیم آب سواد سایہ اونگ ک است
---	---

<p>سیکے چیدو در پر جادو گل سیکے آئندہ بیش رو نہادے وهم سر و سر بیش و میشے شفق را پرداز بر خوشیده بستے شعلج مردا در هم شکتے سیکے سر خوش سیکے در نعمه سازی ن ش طبیعه نیازان نایان نایان بود گھاس زان بود دامان موس مال تجالی شعله چوگان گزار می حریعت باده گفت ارجی چنگ از خون صید نگین طرف دامان بکشت دشت و صحر آتش اخوند قصنا خدید زیر لب که تا چند گلی عنانی صید خوار است قبح را زیر لب خیوازه است</p>	<p>سیکے اف نہ کشنبه روز سنبیل سیکے کاکل پرست شاد داشتے سیکے در عطف گل گیو کوشیده سیکے در پشم پر این شسته سیکے از مویخ گل دستار بستے سیکه خداون سیکے سگر سلادی شب در دل طرب سلاں پنیں بود پهاران بود جیز بزم اقبال ز بے جان پر پر پر بہادری چمن پورا سے آتش کاری چنگ پهاران گسل چب و گریبان تجالی پر حسین جهان سود غناک گفتار اینک بکنت خرسد خران آخوند اغوشی پهار است کهنے را خسرا زانه است</p>
---	---

پتاگر بانگب زد کوسن خاری	شکست آمدہ میلانے شرابی
عیان شدنیچ دخمن از پیش	زادان تیامست گرد بر خاست
سیاہی کرد جو سبیں بد نہداوان	ہمس کا فرولان ہندو نڑا دان
ہمہ شیخ آدم خون دستو تھاب	ہمہ ہرزن لکھان چون گل غلب
ہمہ شیطان بلچون با کھاؤس	ہمہ آتش نص چون بانگ ناقس
نمایان گشت پیغ اشکر عوج	برآمد چون زبان الا کام بآجوج
کام اہرمن مشھیست قابل	صلادہ اشست کوس سلا دچال
جهان تاریک گشت انول سیان	سید شدر و زبر رشت و بیان
ازین شوشلند ز برق حدادت	بچوش بادر گب ابر سیادت
دل اشاره اسلام چوشید	صلادے طبل فوز بزی خوشید
دل پیران باستقبال نہ بیر	چنان روہ است تعالیٰ شیر
ہم آخوشی میان مشغفی بکھبر	کرمستند چون کوہ از رگب ابه
ہر اسے گلشن خون را پیرشد	پہار برق نادان شد شد
چوچو هر زادل آہرمن ہم آخوش	برنگب آتش محمر زده پوش
قدم ما بارگاہ شش کشو دند	خط لوح جیسین برخاک شود

<p>چو از آئندہ جو شد آتش تیر بیکار و دشمنگر برج اسد شد بچا استاد و عرض معاکرد سوارانک امطر و زنگیست بفرزادے سخنید که متسکین چو مهر از پرتو سلشکن شبک فرزان بر قی اش خانه زنگ گل خون شوخ می باشد بولش توئی فوج رغ پشم رازم مکن آزاده اور رقی سین را چو گوی نیم در کسم خوده تو نانله سینه همسایه تو از تو اوض او ماند بترست را</p>	<p>رکتب سر کشید آن طغل خواریز بیوان پر نازش بلد شد زبان را با کامل آشنا کرد که اس مرأت وجه احیانیست تراها پدر کاسپی عنم سگین بسی من بد و سوت اینکار پدر گفت اسکل جل نهانه هنگ ندیمی بر قی مشیسیه مویش توئی فوج رغ پشم رازم مکن آزاده اور رقی سین را چو گوی نیم در کسم خوده تو نانله سینه همسایه تو از تو اوض او ماند بترست را</p>
--	---

گفت اے قبکاری نال اچو گردن حشاد بردش نهکل

اگر کچھ سبھم دو روح است	اور آب برتخ من طوفان لیح است
و گرداره اجبل خسی از من	نشود را گب غیادت خازه من
خیلے اخدا بس پار کام	فروند اسے پر حشمت از پهار

---

چکیده از هشتم گجرگ بآجادت	ولی شبیم چهره کیسا شارت
در آهن کرد منش نزل خوش	چیا خود گرد و شد و دل خوش
ولی افلاک را حمز وس کرد	سیحانه بچوار آئند جا کرد
هدو افگن ستان کرکشان قدر	چور چراغ خلط تو خود رو
چشم بر اش شیرش گل خواب	چو آدم شب شیانش سیتاب
ورفتان رسند فروغ اتش خشم	از خبر چون بگاهد گوشت و چشم
بر و چمنی در ابر دس که گماش	ز تکش شاذه سے سماش
پر این دعا و سستی رسالند	اجابت نامه الحمد خواند مرد
گداز گر پر هنگام دعاست	اگد در وہ مسائل جیا شد

---

پر فوج با ده گلگون بر آمد	پرست شریب خون برآمد
---------------------------	---------------------

<p>پر یعنی نہ سے چیزیں بر ق کا مش چرا غانی جب تا اکش سواران شفق پا مال چو لار ج شم با خروش نصہ کا نے نقاره متقابل شد صفت الماس و فولاد چو نور و سده مود و سہ خرد و بذر ز هم عضید ز بخیر گب سخا کر سوچ نیخ ساحل و بیرون شد لکل گشت نیخ آبار اش شہابی شد نہان در پر داد روز بکار آئندہ رو تیخ جہان بروز کشاد از ابر و نجف گره روا پکے رچون صفت باستین پک ز خبر چو عکس سوچ دیده</p>	<p>فر دخ بیرون گرد خرامش بگردش سکھشین خونین بہمان بگردون شبلد زو رنگین علم کا پر نور گشت بگردون سکھله زمین گردید گرد دا من باه نمود از گرد غشیمیز جہان سوز بگردون شد صفات از هر سرف بس الم جوش طوفان و گرسنه سکون خاکر دوست کار ز ارش بچار آئندہ رو تیخ جہان بروز کشاد از ابر و نجف گره روا پکے رچون صفت باستین پک ز خبر چو عکس سوچ دیده</p>
--	--

و تم نیش بخمر سده نون شد

اعلیٰ

کفت

برید

یعنی

انگون

اشتم

جگر ز دید و چشم هم بسیار برنگب سایه از هم برخشنان نیاز اشکاب ریزان پدر بود که خشیر است اشکاب نداشت	شیک فراز شریع درین دیده حنت کافگر زان و پریشان و نشرست نورهای دوست کے اثر بود شیل آمد دخانیه جان خست
---	---

پوچشم آدم کے دشت کشیده گل نئے مرتفع گفت سریش دروگان رگ گل گوئے ہوئی خراش شیدر گل کرد کفت است تجلی کرد بر قیز رسمی سر غرچون پنجه از پستان جدا کرد زخم افتاد چون بزر جسد برخاک لپر دن رفت گلب گلب نماده	یکی گرگشت اوزان فوج دیده چشم هم مقابل شد بر ویش بران دستے کخون گل شریع اتھا از سبزه تینش خاست برون آورد پیغ سقی ہرستی بچا مہاد خون دسته دا کرد پرست افشاری پرست ایک دو ازو آندر پیش از که دمه
--	--

	بلند آوازه شد سرچ تراونه سپه کسب دکوسین شاد یاد
--	--

کو دست اخیش بخون بده است	دو عالم چون بکام مدعا نیست
پوشک اخشد نهون نیاز است	غزالی را که بهش پیشنهاد
که با خورشیدی گردان چهار کرد	جگرایوش زد و پیشتم خورد

زشت آن توگل بوسے بہاری	چو بسے غصہ در مسجد عماری
بهراء کمیت کا کل کسته ان	رجمہ شکر فیض و مدان
مغارستان خدمت سوزی جنگ	پر خونین ابابس کی سوتھنگ
نقش چپید چون بوسے بہلان	عوق آوده چون چشم کریمان
بستی نازرا بر دے رکابش	خواهان سر پلان سے رکابش
گزار آہان سو نختن خدا	مکد گرخت و در راه وطن شد

## برآمدن شاه باستقبال پسر

پر آن کشته ناتا کا بی دل	پشیمان کار بسے کتا بی دل
استقبال پر صبح هرس اذیش	برآمد پر صبح هرس اذیش
لنس گورد مسیدن چون توانم	لگ گیران کو دین چون توانم

<p>نگو چون بکہت بزگ سماشد کوئی آجوره دیدار محبوب نقایب سپید را از نال بود نگو هر چو زیست را پیش دلخواهی کل شکم جون کرد بکل دل پا نالی انتف راست ترغم سلا ز قادان و تراز بگلزار طعن و دامن کشیدند زرا فشانی پر پر وان او خواسته چهار غان و دو بازم</p>	<p>نفر چیرن گلگشت نخاست کشاد آغوش را چون چشم بیقوب سکه از پرسن لطفش بیند کاسے زخمی عزال شوخي خوش چگویم سے توهہ دامن که خون کرد پیا اسے جان که عذر برد و خلاص پا منج سروشاد پیا ز پیشہ رستانی میتا بی راسیدند سد کسب اشیع حفایه او تملاسے ناشا مدعا کام</p>
---	--

## روز دهم ہجوم آوردن کفار برآن دیار

<p>خبار پشت شاه آئینہ صحیح بھار خاور می گرد پخت جان چو بورے گل بانشان سند نفر</p>	<p>گریبان ریزش چون سید صبح بھار خاور می گرد پخت جان شکنن ابره طرف سند چشم تانغا</p>
---	---

خروشی صور داد امن کشیده بلار کرد بال افتادی رنگ چراغ آبستن شیر غلائی نمی خوشا پ در دکار دارد سونو نکد کافرا جراحت پرسنایا ب در خون مرد کلائی کیت خون مکافات نمایان گشت فوج خلیل انبود	نمایان گشت گردند رسیده غبار سے بلکه در آفشار چنگ سچا پیسہ باران نهانی غبار سے کاشی در بار دارو بر حکم شکر بر ق آزمائے نامست سیل نزد خوشیش خود دو خواہ حضرت وحیور ناجاوت نمایان گشت فوج خلیل انبود
--	--

## پنجنگ پر گامدن با و شاد

پدر تیکیہ زخم نور دیده ول اذکفت واده هندا بی خوش کساند صبح پرسی رشق رنگ بر اد از خلاف سینه چنگ بروان شد لایے کویان بخلافت سو اور ق شد گوهر سچا بے	گل حمد گرید و داد امن کشیده حمدار آکو که صهبا ائی خوش کساند صبح پرسی رشق رنگ بر اد از خلاف سینه چنگ بروان شد لایے کویان بخلافت سو اور ق شد گوهر سچا بے
--	---

عطر حل کر و آسیب تبغ داده	سر طوفان چو شتر دل کشاوہ
چو پر کو ہم گکب بر قی سنتا یش	سحرداری زا بجسم در کاباش
بنگکب کر للا و امن کشیدند	دوان دادی چو سیلایم رسیدند
اصدعا سے تغذیہ پیچید کوکہ	علیا رجہبہ و خلد با فوج انبوہ
زخون ہما پر شود پیو دشدر است	نکب بروم شند اور خواریکه چخاست
نکب لرزید و زنگب این ہائخت	خلیل فتنہ الہر سورا نگھست
رگ یا قوت گیرین میزند چوشش	بنار موچه خون گوش کن گا شش
کر خون نخست دارو لئے تیر	دلے ساز از طبید نہایے پنچیر
دو عالم چون صفت خان بہم زد	دم تپیش بخوازی قدم زد
پرہ بائی نکست مسینہ بند	پھر بیتچ عور کرد پرداز
سر دستاد خد منگ نلا خن	گریان جسگرا تما بد امن
دین مدد مرغک آود کیل	رجم و رجہ خون خسیل خیل

غالب آمدن غنیمہ را پشاوہ آمدن او با چند

# در قلب غنیم و پر فان شدن غنیم

غش گرد خوش بین انش آید	شی مازل طاقت دست به خوازد
فرود شده غلط ابیار شد و داد	چو خوش خوش خدا خس افسند و داد
گرفت این شیخ زنگی تیر و روزی	که دامن بخت در آتش فروزی
چو تهاشد و فرج بدح پرداز	چو شیده اب شمشیر سر افزار
شکار بردن شد تاریخ خون	در آدم چون بخش در قلب برگش
سر بریش عطا شد بر دنبیل	اهو هم سر را فشان در میل
خکاری گشته شیخ بکلا برگش	هر شمن غبار صید لالاش

## مقوله شاعر

اگر نهاد اگر با صesse پیاها است	ایشون خوش بست رنگها است
راسته روسے خوا آئیست خوار	زهست هر که دل در سینه وارد

رسیدن کمک شکر کفایه و غالب

# آمدن گروہ پارو یکر

پنگار از تھنا گرد بے پل میخت	بل و گیر از جیسیہ کامان دریافت
غبار دا من آئیشنہ تیخ	سچا بے گلر ہم خون گرگ نیخ
ہمس کج گرد نان چون ہاخی ہشیر	بیان د ہلا د زور تبرو سشم شیر
دل عالم سباد فتنہ داوند	سر طوفان خورنیزی کشاوند
وجوش چون کض افگار کر دند	تما خا رنہ د پهار کرند
دو اربع حست د این کرد ناکام	نجاک افدا د چون تحریص لایاں
در سپند لائھنا یاران چالاک	کہ بیدار نداں آئیشنہ افلاک
بھنڈیل نہ ہائش در آؤخت	لکھے از غوٹی چین خود ریخت
تھلی شنہ بخوش د مسل پیند	بہر خے نہان برداشک د خدم
اکستان خون ہندو بلبل نخان کار	و حق گروانی طالع خش دن کار

کشیدہ کاشش پی عسد قرا  
سبک بستند ان ٹنگہ خون را

در خاداران داں دل شادا

سر سکے در مقصہ گلگوں نہاد

شیخ کا کل اشنان بر قبلا گلزار نگاہ گل بروش داری جو پشم خون ٹک رشہ بردن جو پشم خون ٹک رشہ بردن	کا سے خنچ جوان پایی ناز اقدام نہ پیدا نہ گر بروش داری جو پشم خون ٹک رشہ بردن جو پشم خون ٹک رشہ بردن
--	--

---

سیاہی کرد مقام فوج در نوچ بروش بروش دشمن کش ترگان بروش بروش دشمن کش ترگان بروش بروش دشمن کش ترگان بروش بروش دشمن کش ترگان	بروش بروش دشمن کش ترگان بروش بروش دشمن کش ترگان بروش بروش دشمن کش ترگان بروش بروش دشمن کش ترگان بروش بروش دشمن کش ترگان
پسر خوش سپند آتش چاک سر شکس سر شکس بالین کشیش چاک سر شکس بالین کشیش چاک سر شکس بالین کشیش چاک سر شکس بالین کشیش	دلے پر بصر حسرت چکیدش چکیدار پر دشمن کشیش چکیدار پر دشمن کشیش چکیدار پر دشمن کشیش چکیدار پر دشمن کشیش
بیره دست رنگیں جب دوڑ چند سر شکس لاد مرجی پیش ترگان سر شکس لاد مرجی پیش ترگان سر شکس لاد مرجی پیش ترگان سر شکس لاد مرجی پیش ترگان	خدا پور دنخا کے پرسنگند افرا و افرا پاہ سال نیم آتش افرا و افرا پاہ سال نیم آتش افرا و افرا پاہ سال نیم آتش افرا و افرا پاہ سال نیم آتش
چکیدار کو گرداد گر عجز زد دشمن شمشاد چشم ترگان دشمن شمشاد چشم ترگان دشمن شمشاد چشم ترگان دشمن شمشاد چشم ترگان	چکیدار کو گرداد گر عجز زد دشمن شمشاد چشم ترگان دشمن شمشاد چشم ترگان دشمن شمشاد چشم ترگان دشمن شمشاد چشم ترگان

<p>شکست نگ خطرات کلاهش زمان پیاده خون سبک شد چه تها میردی در بزم گلدار و گلشن گوشش برپرون امکن خانی سینه بیخ از رنگ غیرشد و از در خمن من بکشم خوش اخون خداور خست از چاک غنچه دل جستگل داغ گرد خواهی درست آوان دید بلای نظر خان شفقت شد نهال آزاده از ریشه بر کند سرمه شیر پرستش گرفتند پردازن بر شعب کارانی بدامن میرسد خون گربان دل مردم گه لر قیاره بست</p>	<p>چکیده اس نیزستی گاه ارض زمان پیاده خون سبک شد کاسے بیگانه سیریغ دید بطفل پاشکش نالا نظر کن پیا خون بیچکه اس پستانگ فراز اذ اشک آتش در چن من د چو هم اشش فهم مو بود خست بکلام من نیختند درین باع بروست نیستی خون پردو پوشید پست اذ اذ اذ خون سبک شد بکیو رست قاره کرد پیوند جو اخواهان زخون رکش گرفتند کاسے گلداره باری زندگانی ستاز این ششد را بر خمن جان و سر لے آنچاکه دروز نیمه کاریست</p>
---	--

نصیحتہ ہر جنگ کے میکن کار  
 اچاہ دادید خانی ٹاٹکے کرو  
 بصرت عینکب (بچس کر) کو  
 دل از دا من شام و دا من انجل  
 نگارتے در میلان زود امن دم  
 مرغ پوشی بیدا و مسنان شد  
 گریب انش بچاک دل بیکت  
 در ان شد مخلع پوشہ ہر جا کا  
 ر سیدا ز جل بیدا از طبل اینگ  
 چکیدا ز شاکب شیخیں شرگ  
 دواز خادمان و دوستان کرو  
 بیسان بیر شو جشی بڑاوس  
 صد اپا مال رہش نیچان لاما  
 آنکو و صشمیا انش پے سیرو دل

لشہر جو تپور ائستا راہش  
 کے سوندھا لیم و یکر بگا جشن  
 پوچشم ما شقان پیما دل

خبارش تو تیاس خپشم عرمان	سوا داد سکا بب آسید جوان
دبستان خفل صاحب خیال	دوده الم معرفت چون بیوی حال
شلگفت آن گل بیتاب پیاض	هلاں هشده هشتاد ریاضت
دو بالا سه هوزه چشم بیدار	بکاره شاهزاده شد و پیش نمای
سکر و حی خبار جست و جویش	کشاورل بیساد آرزویش
چهارخ افسه و زیرم لعن ترانی	سکا بب آسید و امن لغانی
سرش در سجدہ چاک گزیبان	دغز بیتل ترزا شکر تیجان

شیخه روئے تصریح باخدا کرد	نمایک راخانیم و سنت عاکرد
کاسے نیز سجدہ سواری من	نهی پر در تهی ای من
چند پر از جو شنی سینه نگ	ترزم ساز بشکن بشکن نگ
چهارخ بیزم دارخ تمازه مسن	وکان آنایشی خسی ۶ من
چنون آموزا شکر عنیسا بان	شکست شیخی شه صرسی پیشیان
عرق آکوه در چشم حیات	در گزین جسلوه در خواب جلو تو
بغداد آسوده پائے سکهست و جویم	تر اندیجه یم و لا خود پیس گیم

گزانی سکونت بر دامن خویش دلے چون غصه اقصویر و آدم سخنی کن سخبلی کن سخبلی دلے آمره هم ران سیتوان به کارے عوان تراز راز سیست نگاره کن که برگرد و بیورت شمشستان نیاز خود باش خلسمیم عکس هم آمیده است بیرون چنانگلی باز تجلی است چراغ خود دل جویانه خود مشد دو عالم من شراب و لشحال کرد کرامع شیخ زمان چوش دو عالم لغز اخبارت یقینش	غبارم چون شک در دیواره راش تهی پیچا شده بیسرا دارم نیک گرد و دل بد خوت بی ارین بدل دزم حادن سیتوان به احباخت نامه بر بال کاس است بدن گاه که بنشیمه که بیست درول باز کن همراه خود باش توئی آن جبله کان در چینه قصد دلت را از می وحدت نسلی است طلوع نش صهلای سخون شد سے دهدت بینائے امل کرد شیخ فیض در امامت بیسش نگین سرفنا نقش چینیش
---	--

سرخپزی یا این تجسس  
 اگریان چون شیخ کن باش

ز استند اظریگا در مرشد	درا بر و کبر پنازه گردید
چو نور دل نتائب آزاد بخ خودست	ب جراغ دامن فانوس هر لست
که آتش میز ناد بر ق بگاه رش	او ب در باش وحدت بازگاه رش

سرگاه سے بخلو تماز خوریش	تو جه داشت جاهم دل دلش
چه آتش در دل بخیر شد	برگسب خلد در اظریش
بیو بیضا چهار بخت آشاد	تبلیغ شه پیمانه او
فلاک یک گردش از پیغمبر حلاش	قیامت صافعے انبوشی حاش
که گ غلطه از مد در دان شد	تماشا گرد شیرسته این خون شد
در خلوت هم آواز قدم گشت	خلل در دل هزار جاهم چیز شت
بکشید آتشین بگه حاش	د خوشان گشت قال از برق حاش
که اسے دوامی خلوت کیستی تو	و صلی بے اجاد است کیستی و
ز رو یک گرد چون جاهم بکشید سع	که چشم عسله پرس است بیست
نظر کر داد دیر کاست بخ پشم	عناب اور د آتش خاک چشم
در شسته شد مقابل بگاه رش	پر قفت سایه مان بزگاه رش

چو خون پیچید آتش در بین آه طرادت گری آش نشان شد	سرا شعله زده خمن او اگر هر گرد او بمن امشیان شد
بکو و بالیه بر قبی لعن رانی آخاب کی سوت آن اس غنیشت	چو گردون شعله پیر اس غنیشت
چو گردون خعله پرداز پری شد	طرادت آشعله پرداز پری شد

چو دودا ز سرمه پو مشدیده تویش دو عالم چون پر پردازه سود	نمکی ہے کاشنا خدا دل بدش مع اشیخ نظر چون پر پردازه
غزالانی شعله خوان کوچکلا ارسد پر پردازه از دلی طلب کن کن	حدارکین شعله خوان کوچکلا ارسد پر پردازه از دلی طلب کن کن
بیفتان پائے غزالان را بامن	قدم فرسیده نادر پر ام ایمن

ایسا ائمہ دری شعبه دعا کن التفصر در پردازه ساز او کن

نفس دلکش سخن سلطانه کردی	
گرید زن زنگ را چون نشان کروی	

لول چون غنچه پر پوشید ز باست برن تحریر عجب این رایت قلاست برود بر قی تراز پلاور کا دش بیانو، دین است ز بیر حرم آتش شر و جران هذکن	جسکر بیرزد الا موج بیان است حکم افغان سازد و این حکایت چلین گوید نواخچ فناه که بیدار مجده گچنیں است لله محموده داری خبکن
---	--

## بیان بیتا ای پاران در مقارن شاہزاده

سپندگر مخن بصل چند نماد شیر فصل بیارے زینا غیر بوسے جلوه گرنے کشتان طرب درها داشد سولیگل پارادو اخشد طپیدنیا سے طل بیه لارنیت	چویزدا اتش اغکب مل چند لشکر امده چون اغک خارے پھل جسندنیا سے دلظر طے کشتان طرب درها داشد سولیگل پارادو اخشد ولے چند ب محبت بله از مرست
--	---

بیتا ای شاہزاده در پارادطن

خیالِ اتفاق تهشیش بیاران	دنش می خوست یادِ علیک باران
بیار و صمیت باران هم سال	چو گرگ غمی دگرگون بیشه شحال
شمیر پر ہن بار وطن را داشت	چو پسے گل خیالِ اخوبن را داشت

خبر برای قدرتی باران از شاخه هزارده و فرستادن می کرد  
بنجپرورد سیدان او و چند روز ماندن او

برق گران فاتح سری خواسته	پس از پرورد از چشم همچند نمای
شیمیم خانه پیغام منتن دلو	نیم آزاد پوسے پیغمون داد
چو باغم امتحان رخمه ساز	یکه شد پیش خیلی بالپور
و چو بغض من مر دامن فشار نه	برای پیش خودی چاک هندا
بیان بان گرد اسسه از خرامش	ضناسته برد و عالم نیم کامش
اکناد آن در چو تحصل بورشکد	پر منزل حفاظه مقصود جاکرد
غله آن و برد بجهون گرد چیل	در آمد باز شکب میل خیل
خرا بس کهنه حد دل کار گرسند	سر شکب آرد دیر برق از مشد

اگر آغوش داغو قاد بیگنگفت یکه شو شل چون باشخدا بخت نفس چون بو شمے گردابی شک بگاو به گرگردید و برگشت سرشک اندیم گر اخشد شد بہار دان خون دل استه در بخت صبحی راه کمر خیز و صاحش بوزستا و صاحش چند رزے نیام کر دل بادل چپه آمرخت	بمالان سپنده آه بشگفت سے وحدت بچا مرکیدی رنجت کننا بسل پیان بی اشک انظر و پشمہ وحدت تیر گشت زمان زندانی خون جبکر شد محبت با سرشک الفت آینجت دل بیدار شد پیغم خیال شس بود آبد سے پیار سو رزے دران محفل کر شمع از شمع اور خفت
---	---

استفسار نمودن شاہزاده حال یاران وطن را و پھرست یاد کردن ایام طفولیت و پیام وادن بان غذیر و درخت کم پایگاه پو	بگفت لسے باوه ناچند در جوش لہاب اذ گر کن سار گوش
--	---

پریشان گرچون گندسته نہ بند بیو حالی ول دیوار آنچه شد از بان و د سه زگر و ختن را	پریشان گرچون گندسته نہ بند بیغناں نزاعت ماران و ملن را شکسته نگ امکن چو کردی
سر ساحل کر گر را و ما بود دل در پا که باز نیکارو هر خسته که تهم از خش بیدے	دل در پا که باز نیکارو با بود نیکارو که بیمن روحچه کار نہ نیکارو که بیمن روحچه کار نہ
نیک دامن هستی باعشار اند ول افغان بد و عرض پایا ته کو اگر گزیر می از مسلطه	نیک دامن هستی باعشار اند ول افغان بد و عرض پایا ته کو اسے شکن دلان عالم خبر است
چو طوفان شد کدل یادو یاده است ز دوز حبام و صهبا یادو یاده بیهاد زیر لب خستان طفلی	چو طوفان شد کدل یادو یاده است ز دوز حبام و صهبا یادو یاده بیهاد زیر لب خستان طفلی
آگه ذوز پده دید نهاده آستاد ز پیدر داده سیر گوشن نگ ز پرکن پشکن سنت دارم	آگه ذوز پده دید نهاده آستاد ز پیدر داده سیر گوشن نگ ز پرکن پشکن سنت دارم
بهر گشت چو شیخ اشیانم بیوق سایه داشت کشیدم	در خسته سے سایه پر چو تو خانم بیر گشت بیزه در پایت دیم

کنون دارخ جنون صریح ام است سرگفت ہاست ای مرشد گدا زا مہتاب بی شوхи گرم	خیریا سے گرد آؤ دل نرم نشاب صین بستان ارم تو تر اهر قطبہ دارم و لبھی بیٹھ
دو چوم شنیم دارخ سمت که ہر روز بیت نہم بالی پڑی بود و سلے گرہست جو شے تیزون زد	نفس داری خرد شے میزان نہد

### شخصیت دن شما هزاران شخص ما و ہوان شہر اور وطن

نگاہ ہے مازگر گشت فریہ کر زمان گرگ خزان اور است و دم گردی شمشیر چنانی کہتر نیم بصل کرد پرواز	قوام دین دل حسکر سف کر خوار مرد و حبایم سا سعی قیاس سند کارہ آستھانی بہر خل کے طپیدان مکینہ ساز
شکست خار بنا گا کب درشد سلے برکت سر شکنے نیز پاؤ شمع نگاہ دا پئینے ہر قص داشت	شکست خار بنا گا کب درشد سلے برکت سر شکنے نیز پاؤ شمع نگاہ دا پئینے ہر قص داشت

بہر خل سے سر شکنے بستلا نہد دل سیلاب در در جا بجا ناد	
--	--

# آگاہی یافتہن پاران وطن بصفائے باطن از آمدن آن شخص

پھننا صانی باطن بس مرداد	شکست دل نویں نامہ بردا
جنون شخص شوک کار دان شد	طپید نہایے دل پیشکشان شد
برہم خور پڑہ آدارہ گرے	گرینان گیر ہر عرصہ از نہیے
سرود پوان پوکر دند از آه	دل گریان بگلاہ برس را
ذہر واغع جزو نس دیا میکرد	دا کے نا لٹپیدا میکرد
که امروز اینہ سیطانی تھی جلیس	نگاہم سو خفت گر و سرمه کیست
کوئی آید کہ این محراج من شد	نفس در کیتے پسے پریزی شد
نکاحم سیطید بر قی کو دیر است	نیازم پیچندازے کو رسید است
سحر تاریخ بیو شد شیخیے	نمک اسودہ می آیدیتے
خیالی ویدہ گرو کار دان شد	پریشان خواب مانگل فشاں شد
چراغی سوس دارد داسن شام	شکست شیخیت با شاخنده جام

شکر شیشہ سرپا	بہار آ کو دہ می آیے جسے نانے
لامن لے نظر گرد تو دیم	تو می آئی جچک دل مشینیم
تو در گرد پرید نہایے جپشے	مرق رنیو چکیدنے سے جپشے
تیاکر پر دہ می آپدنا میست	جگو خشم نہ سدا تو از پا میست

## رسیدن آن شخص بدیاختوش و بحوم آن پیران باستقبال او

اشیب پر کویر اہن ملاستے	رسیدا نہ سدا بر دشیر پائے
غبار آ کو دہ صفا خانے	شر پیر را برق آشیا نے
پریشان شدن نکمان قیاس است	خرا فست اور کشت ملاست
گلزار سرمه داسن بیز کر دند	خرالان و پیده طوفان ریز کر دند
چو گر گل دل از دل چش هیز	چو گر گل دل از دل چش هیز
پریشان چشم دل چش دوئے	پریشان چشم دل چش دوئے
کیک چون جامیں سنان نیم بسیں	کیک چون جامیں سنان نیم بسیں

کیکے چون شجھنے اگل چھپنے کیکے وجہ در پر افرانگ کیکے زخمی قباۓ خوبی دسٹ کیکے سندھی و مسیدہ از خاکب پالیش	کیکے چون گردہ باول رسیدہ کیکے وجہ در پر افرانگ کیکے زخمی قباۓ خوبی دسٹ کیکے زخمی خدا میرفست از تقاباۓ ش
دوسرا بدل نسیم رامن او نمایز رنگ پا انداز گوا مشش پیارا فشاں دل دیوار دیرفت حکما را از اگل ستاد دیرفت	بہساو خون گل پیسا ہجن او گستاخ پری فرش خواش حکما را از اگل ستاد دیرفت

## رسیدن آن شخص پاے خرتی رساندن

### پیام شاہزادہ پدر خست و غدریہ

ظفر عاشد ناز سر کشیدہ اسیت تھمال ریڑا خانگشاں کو یہاں سے پر ہم مجھوں رہا شو پیارے بیٹھنے دا منے کو	پیام تاد خست آن ول رسیدہ وہاں شمسدین سچ اکش بیان کو کرو سفت نکھنیم اے بیدہ دا شو سر شکے بیٹھانم دا منے کو
---	--

بہارانِ تبسی را شکر خد پورشک آئندہ را زہری اضافے شش جسد پر جو ملک شہزاد کی حبلوہ سنا دادو پایام خون بصل پیر سا نہ غبار آودہ دام شما یم شیر کوچ گرد این پیر من و صدر ہاگ شوپھا کاظفل دین در جسم گھنی و زید نیز افغان سچ نجوا بے عرف پور دکان گیم جب دان زمان آمیز شریا زاد شما یم سپس تاد گرم گذر خواستے نگ صدھا شاکست و خواره گشت اندر دم دیدہ گرا سب بلاشد	درخت اسے خیر وال گم کر دھچنه خدیو صاحب اس ب را گان قوام الدین ملی آن بر قلی بیگ شہزادون کی حبلوہ سنا دادو سلامم بر سطیں دل پیر ساند کہ اہم طائرات آن ہوایم چمن پور دگان این دناریم من و گلد سستہ خوبان ہرسان این و ماندہ منزل پیر سیم دشت اسے سایات شکریں کاپے خدیو اسے ساق خوبین شر ایان نفس پور دکان گم کر دھ ستم آوار گم کر دھ را سبے سحر تا بشکر دوزم پر گفت غمار دام غربت خواب پاشد
---	--

و دل خالی خستاں لکھش را کم و دل سامنے سیمے بخواشد افراد و بخوبی نامتنازید غصہ شیخوں و بخل فرزید بخوبی گردیده اور سے بخوان کرد	من و دل گرچہ در بزم قدر این و دل خسته بخواشد تباخیب حبیب انس ازید فراموشی نہ سے دل تریزو نما چکر کرد یاد سے بخوان کرد
---	---

## بیان چوشن خدیر سه عربه از اثر پاپا مروم و پویان آب پا سے آشنا خص

آنکه داد پسندیده بیفت ارد آنکم از دود دل چشنه چکیده آنکم سنت سوت می ندا کچون پیش نم چاک دل ادشد آنکم خاروش طاقت سبل را آنکم سیمی افشا نخون را	آنکم اشکب دایست می گمارد آنکم از دود دل چشنه چکیده آنکم سنت سوت می ندا کچون پیش نم چاک دل ادشد آنکم خاروش طاقت سبل را آنکم سیمی افشا نخون را
--	---

<p>پریشان استھا نے دل نظر داشت جنون سیلاب سا حل جو شے اکب راز قیامت آنے سے دل پھٹ پکیہ رچشم تقب صفت بر قطبیدن رامک شد وہم کردا ب آشنا و میخت خون سوئر گردان جا بیش ہمان غبار اہش آرکست سماں دل بہان شے سر قطرہ چشم گرد بکشاد اوب گرفت راسن از خالش پرست دل عنان گرینہ تافت ہمراہ ملپید نہ سے هتھ باب</p>	<p>خیالش چشم ندارہ اڑواش کی تاگر جو شہ طوفان خود شے سیستہ غرب دل سحابے بکوش آندھاں صس محبوب نگ در دیدہ گا حسنہ نک شد پرماہی دل پرواہ میسوخت جنون سوئر گردان جا بیش ہمان غبار اہش آرکست غبار آبود چون اشک بیتھے سر قطرہ چشم گرد بکشاد چدشت اکب گریگر پاٹش جنہش از مراجع گر خبریافت ہجا آمد پید نہ سے هتھ باب</p>
--	---

## جو شیدنِ آب مرتبہ ثالثی